



فاطمه بریمانی‌ورندی

خبرنگار گروه سیاست

چند روزی می‌شود که فرانسه درگیر اعتراضات و آشوب‌های خیابانی است. اعتراضاتی که چندان بی‌شباهت به اتفاقات پاییز سال ۱۴۰۱ ایران نیست. اما نکته جالب توجه این است که وقتی ایران روزهای ملتپه‌ی ریاست‌سرمی‌گذاشت، رسانه‌های خارجی و حتی رسانه‌های فرانسوی از گام‌های ابتدایی‌یک انقلاب در ایران حرف زده و اعتراضات خیابانی را ذیل نوعی جنبش اجتماعی تحلیل می‌کردند. اما حالا که پس از گذشت مدت کوتاهی از آن روزها، فرانسه هم با بهانه مشابه ایران _خطای نهاد انتظامی_ درگیر آشوبی گسترده شده، تحلیل‌ها با نام شورش منتشر شده و تحلیلی تحت عنوان جنبش اجتماعی یا انقلاب به چشم نمی‌خورد. اتفاقات این روزهای فرانسه همچون روزهایی است که ایران اواخر شهریور سال ۱۴۰۱ تجربه کرده بود، شباهت‌های متعدد و تفاوت‌های اندکی میان این دو رخداد وجود دارد که این امکان را به ما می‌دهد تا هر دوی آنها را با یک عنوان تحلیل کنیم؟ شورش. حالا چه چیزی موجب می‌شود که آشوب در ایران جنبش اجتماعی نام بگیرد و مقدمه‌ای برای انقلاب تلقی شود، اما در فرانسه عنوان اعتراض و شورش مقطعی داشته باشد؟

جنبش چیست؟

لازم است در ابتدای امر تفاوت میان جنبش و شورش را بررسی کنیم، اساسا ما به چه پدیده‌ای نام جنبش اجتماعی می‌نهمیم و در چه پارادایمی می‌توانیم کُنشگری اجتماعی را در شورش و جنبش یا یکدیگر متمایز کنیم. هنک جانستون، استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه ایالتی سن دیگو در کتاب «جنبش اجتماعی چیست؟» تعریف جامعی از جنبش اجتماعی ارائه داده، او معتقد است که جنبش اجتماعی رانمی‌توان محصول جامعه‌مدرن درنظر گرفت؛ چرا که در جوامع سنتی و دولت‌های سنتی کنشگری نیز نخبگان همواره توده‌ها را نادیده می‌گرفتند و همین امر موجب می‌شد تا توده‌ها برای رساندن مطالبات‌شان به گوش نخبگان و دولت‌بسیج شوند، دست‌به‌جنبش اجتماعی بزنند و از طریق نهادهای متعدد پیگیر آن باشند. جنبش اجتماعی کنشی جمعی است که طی آن مردم مطالبات خود را به دولت ونخبگان می‌رسانند، در گذشته این فرآیند را غیرمعمول و خارج از ساختار تحلیل می‌کردند، اما امروزه با توجه به فراگیری و تعدد جنبش‌های اجتماعی که اغلب آنها هم به نتایج مثبتی ختم می‌شود، نمی‌توان آنها را غیرمعمول یا خارج از ساختار جامعه‌خواند و اتفاقالزام است در پارادایم و الگوی مناسبی به تحلیل این اتفاقات پرداخته شود. جانستون هر نوع اعتراض برای تحقق مطالبه از جانب مردم را جنبش اجتماعی نمی‌داند، او معتقد است جنبش‌های اجتماعی از حیث اینکه مردمی هستند و سازمان و ساختار پیچیده‌ای دارند، منحصربه‌فردند. اما برای تحلیل آن لازم است چند مولفه به‌عنوان الگو تعریف کنیم تا از این طریق حتی بتوانیم میان جنبش اجتماعی، شورش و آشوب وجه‌تمایز قائل شویم.

وجه‌تمایز میان جنبش اجتماعی و شورش

برای اینکه بتوان جنبش اجتماعی را از هر کنش جمعی جوامع متمایز کرد لازم است تا الگو و مولفه‌های آن را بررسی کنیم، اولین مولفه جنبش اجتماعی «ایدئولوژی یا ایده جمعی» است.

ادامه از صفحه یک

طرز اجتماعی و خشم

اما در پس این طردشدگی و از لحظه شروع آن تا لحظه انفجار و خشم که تبدیل به اعتراضات رادیکال می‌شود، چه اتفاقی رقم زده می‌شود؟ وقتی فرانسه و سایر نقاط دنیا با چنین وضعیتی روبه‌رو می‌شوند، برای توضیح آن باید به بحث‌های گئورگ زمل و والتر بنیامین در حوزه شهر و شهرنشینی دقت کرد. زمل اعتقاد دارد شهرهای مدرن به‌دلیل خاصیتی که ذات آنهاست و نوعی تکرار را در خود جای داده برای انسان شهری دلزدگی را ایجاد می‌کند که خروجی آن ملال شهری است، ملال شهری از عوامل بیگانگی شهروند از شهر است، زیرا شهروند مداوم با تکرار و تکرار روبه‌رو می‌شود و این وضعیت او را در موقعیتی قرار می‌دهد که بین خواسته‌هایش و موقعیت رقم‌خورده فاصله است و او مجبور می‌شود تن به این شرایط سخت بدهد. در ادامه این بحث والتر بنیامین معتقد است تخیل کمک می‌کند انسان شهری از وضعیت ملال آور فاصله بگیرد، یعنی شهروند با استفاده از تخیل به موقعیت بکر و تجربه نو دسترسی می‌یابد اما اگر بعد از مدتی نتواند این موقعیت بکر را عینی کند، دچار شرایط سخت‌تری می‌شود و شهروند با یک تجربه تلخ این بار دچار دلزدگی وسیعی‌تر خواهد شد که این دلزدگی، تجربه شخصی سخت و بدی را به‌همراه خواهد داشت. این تجربه به این جهت که باعث نابودی تخیل فردی و رقم زدن تجربه دشواری بوده به خشم علیه وضعیت تبدیل می‌شود. این خشم همان نقطه‌ای است که شهروند طرد شده باها در آن موقعیت قرار گرفته و هربار بیشتر تحقیر شده است. شهروند طردشده نابرابری و توزیع نامناسب را کاملا لمس و به‌طور وسیعی تلاش کرده است که بتواند خود را از این وضعیت نجات دهد اما هیچ‌گاه نتوانسته با تلاش خود مسیری جدید را پیدا کند. به همین خاطر در شرایط تحقیرشدگی و سرخوردگی مداوم دست به اعتراض می‌زند که شاید فتح بایی برای رهایی باشد اما باز هم اتمسفر حکمرانی در فرانسه و ایضا اتمسفر معرفتی علیه اوست. اینجاست که خشونت پدیدار می‌شود و این خشونت حاصل طردشدگی مداوم است.

آزادی بیان و خشم شهری

نکته‌ای که درباره فرانسه به آن کمتر توجه شده است و مورد خاص تلقی می‌شود، بحث آزادی بیان و صداهای مخالف است. هرچند حکمرانی فرانسه علی‌الظاهر در بحث رسانه‌ای تا سناسور وسیعی ندارد و به طریقی صداهای مختلفی را پوشش می‌دهد ولی شاهدیم که هیچ‌گاه مانع از وجود اعتراضات شهری نشده و هرگز بستری برای تغییرات حکمرانی نبوده است. به‌نظر می‌رسد این کشور در این حوزه هم دچار نوعی تقلیل‌گرایی بوده و صرفا آزادی بیان را در سطح کلاسیک فهمیده است که باید صحنه‌ای معترض را پوشش دهد ولی در ساحت اجرایی هیچ تغییراتی حاصل نمی‌شود. آنچه در این تقلیل‌گرایی وجود دارد ظاهرا با پارادایم جامعه شبکه‌ای به معنایی که کاستلز مطرح کرده، آشنا نبوده و رسانه و قدرت را صرفا در

اندیشه

در نقد منطق دوگانه تحلیل وقایع ایران و فرانسه

یا هردو آشوبند یا هردو جنبش



ابتدایی‌ترین گام شکل‌گیری جنبش، شکل‌گیری عناصر مفهومی مشترک میان مردم جوامع است. ابتدا بدنه مردمی که می‌خواهند مطالبه‌ای را پیگیری کنند، لازم است ذیل یک هویت مشترک یا ایدئولوژی واحد خود را تعریف کنند. ایدئولوژی عینک آدم‌ها برای مشاهده و تحلیل اتفاقات اطراف‌شان است. زمانی آنها می‌توانند خواسته‌هایشان را پیگیری کنند که به یک‌سری اصول ثابت و مشترک برسند. هر جنبشی ملزم است تا تعریف دقیقی از اهداف و آرمان‌هایش ارائه دهد تا ذیل آن بتواند رفتار بدنه را سازماندهی کند. دومین مولفه که بعد از طرح ایدئولوژی لزوم آن احساس می‌شود، «ساختارها یا شبکه گروه‌هایی هستند که در ارتباط با یکدیگر به اجرائی شدن ایده ذهنی کمک می‌کنند. این شبکه ارتباطی مشکل از گروه‌های کوچک و بزرگی است که از دامنه قدرت متفاوت برخوردارند اما همه اینها ذیل یک هدف مشترک به برقراری ارتباط می‌پردازند و حتی درصورت لزوم، این ارتباط را فارملی کرده و برای آرمان تعریف‌شده خود دامنه ارتباطی را نیز وسیع‌تر می‌کنند. ساختار شبکه جنبش اجتماعی چند کارکرد برای خود تعریف می‌کند که مهم‌ترین آنها جذب اعضای جدید، ایجاد هماهنگی میان نیروها تحت آرمان مشترک یا ایدئولوژی واحد و سازماندهی جنبش‌هاست. از طرفی این شبکه ارتباطی باید بتواند هزینه‌های مربوط به جنبش را محاسبه و تأمین کند، به‌نوعی حامی و پشتیبان جنبش‌های اجتماعی است. مولفه سوم که شاید بتوان مهم‌ترین مولفه برای گسترش جنبش اجتماعی دانست، «فریم‌های کنش جمعی و پرفورمنس‌های گروهی» یک جنبش است. این مولفه‌رامی‌تواند در قالب علم‌روانشناسی تحلیل کرد. جنبش‌ها برای به ثمر رسیدن، به بدنه مردمی نیازمندند. مردم برای همراه شدن باید موانع روانشناختی-اجتماعی انفعال و انطباق را در هم شکسته و نسبت به اتفاقات درحال وقوع واکنش نشان دهند. فریم، برساخت فرهنگی مشترکی است که با تفسیر

چگونگی پدیده‌ها به کنش‌ها معنا می‌دهد. از طرفی پرفورمنس به یک جنبش نقش حیاتی داده و مخاطب را ترغیب به پیوستن به آن می‌کند. ایده‌ها، معناهای مخالف و نمادپردازی، موتور محرکه شبکه‌های جنبشند. پرفورمنس‌ها جنبش‌ها را معنادار می‌سازند. آنها جنبش‌ها، اعتراضات، اهداف، سازمان و شبکه ارتباطی‌شان را تحلیل می‌کنند و با ارائه نوعی معنای جدید، مخاطبانی که هنوز تصمیم به کنشگری نگرفتند را مجاب به همراهی می‌کنند.

ماهیت جنبش اجتماعی

ما اساسا جنبش‌های اجتماعی را تحت علوم اجتماعی، علوم سیاسی و روانشناسی تحلیل می‌کنیم. باید به این نکته هم توجه داشت که تحلیل کنش‌ها ذیل این علوم چندان ساده نیستند؛ چرا که روابط و فرآیند پیچیده‌ای بر آن حاکم است. اما برای تحلیل یک جنبش لازم است ماهیت مفهومی آن را درک کنیم: جنبش‌های اجتماعی جمعا به‌دنبال اهداف معطوف به تغییرات اجتماعی‌اند. اهدافی که از ایدئولوژی‌ها، منافع و فریم‌ها نشأت می‌گیرد. حتی ممکن است تحت‌عنوان مخالفت با یک قانون یا رویه دست به بسیج نیروها بزنند، مثلا مخالفان همجنس‌گرایی در آمریکا.

حوزه کنشی جنبش‌های اجتماعی غالبا از فعالیت‌های مدرنی مانند راهپیمایی، تحصن، کنش‌های اعتراضی و… پیروی می‌کند.

از منظر ساختاری می‌توانند با یکدیگر متفاوت باشند. کیفیت متنوع و شبکه‌ای جنبش‌ها آنها را از دیگر پدیده‌های مرزبندی شده مانند گروه‌های ذی‌نفع، سازمان‌های هواداری و امثالهم متمایز می‌کند.

در طول زمان انسجام و تداوم دارند و این تا اندازه‌ای برآمده از شبکه سازمانی قوی آنهاست.



که این جملات از نسل سوم مهاجران زده می‌شود که بسیاری از آنها در فرانسه به‌دنیا آمدند و طبق قانون، شهروند فرانسوی حساب می‌شوند. این نگاه نشان از بحران وسیع معرفتی در سطح حکمرانی فرانسه می‌دهد که به‌نظر نمی‌رسد صرفا بتوان به عدم‌توجه به بحث برابری آن را صورت‌بندی کرد. بلکه به‌نوعی جنگی در لایه‌های نامرئی جامعه فرانسسه، که گمنل وسیعی است، در جریان می‌باشد که فرانسه در دام آن به‌جهت مهاجرت گسترده‌ای که رقم زده گرفتار شده و قطعا فروکاست آن به نابرابری و عدالت درست نیست؛ هرچند این دو مولفه عصر بسیاری دارد اما گویی جنگ اصلی نوعی جنگ هویتی است که خود را چند ماه یا چند سالی نمایان می‌کند.

هویت محلی و جریان جهانی

به‌نظر می‌رسد فرانسه هرچند در ۵۰ سال اخیر تلاش کرده در جریان جهانی نقش پویایی بازی کند و حتی سیاست جذب مهاجر را هم در راستای قدرتمندتر شدن در امر جهانی دیده است، اما در حقیقت نتوانسته مهاجران علی‌الخصوص مسلمانان را با مولفه‌های خاص خود به جریان جهانی متصل کند؛ چرا که عمده مهاجران دارای هویت و فرهنگ خاصی بوده‌اند و پذیرش تمام و کمال مولفه‌های حکمرانی فرانسه برای آنها به‌جهت انسانی و معرفتی قابل قبول نبوده است. همچنین فرانسه هم به‌جهت سیاست‌های اقتصادی دست‌راستی یا بازار آزادی‌اش، کم‌تر روی بحث‌های هویتی و محلی تامل کرده است و حال آنکه قطار پرسرعت امر جهانی فرانسه دیگر مسافران مطیع ندارد و آنها دیگر حاضر نیستند هویت‌های محلی خود را فدای شکلی از توسعه خاص اقتصادی کنند.

قدرت و محرومان

نسخه‌های کلاسیک استعماری و استعمارنوبه‌راحتی شهروندان کشورهایی که هزاران کیلومتر دور تر از فرانسه بودند را باورپذیر می‌کرد که هیچ‌راهی برای عبور از محرومیت نیست به‌جز پیوستن به شبکه قدرت جهانی و بازگرن قدرتمند آن مثل فرانسه که سلطه خود را شکل می‌داند. اما در شرایط فعلی فرانسه در بسیاری از حومه‌های شهرهای بزرگ خودش شهرک‌ها و شبه‌شهرهایی دارد که هیچ‌نسبتی با کلانشهرهای فرانسه ندارند و گویی به‌تعمیری دو جهان متفاوت را رقم زده‌اند. بسیار از متفکران و اهالی مختلف فرهنگ یا حتی مهاجران معتقدند اگر کسی در حومه این شهر رفتار توأم کند اصلا برایش باورپذیر نیست که این قسمت‌ها، بخشی از خاک فرانسه است و تفاوت فاحشی را نشان می‌دهد. دیگر فرانسه سلطه خاص رسانه‌اش، توانایی آن را ندارد که حتی شهروندانی که در سرزمین خودش زندگی می‌کنند را برای افق مطلوب خود تربیت کند و به‌نوعی شدت خشم وسیع علیه صدها خودروو ساختمان اداری موجود، نشان از آن است که بسیاری از شهروندان که طرد شده‌اند و محرومیت را به‌دنبال دارند، در افق شهری هم قائل به پذیرش

ملزومات آن است و اکثریت مردم به‌دنبال ایجاد تغییر به جهت بهبود وضعیت اجتماعی هستند. در اعتراضات ایران، عدم اقبال عمومی از اعتصابات و تعطیلی بازارها نشان می‌داد که عامه مردم همراه نیستند و رضایتی نسبت به این روش برای تغییر وضع موجود ندارند.

باید به این نکته توجه داشت که در ایران عملا جنبش اجتماعی یا اعتراض مستقلی شکل نمی‌گیرد؛ چراکه همواره اپوزیسیونی وجود دارد که از خارج خط‌مشی‌گذاری می‌کند. البته همان اپوزیسیون خارجی هم در پاییز سال ۱۴۰۱ نتوانست مردم ایران را ذیل هدف اجتماعی واحدی بسیج کند.

از سوی دیگر، در ایران و فرانسه خشونت گام ابتدایی اعتراضات بود و اینکه ذیل یک خشم اجتماعی کنشگری شکل گرفت، نشان می‌دهد افراد برخلاف مولفه جنبش اجتماعی وارد عمل شدند و هدف اولیه همان شورش و آشوب خیابانی و برهم‌زدن نظم جامعه است. این طور می‌توان نتیجه‌گرفت که آنچه در ایران رخ داد اساسا با ایده جنبش چه به لحاظ نظری و چه به‌لحاظ عملی بسیار متفاوت بود.

از جهت اتفاقی که رخ داده، هیچ تفاوتی میان ایران و فرانسه وجود ندارد، فرانسویان هم معترضند. چطور می‌توان برای ایران از پدیده جنبش و وقوع انقلاب حرف زد اما برای فرانسوی‌ها از لفظ آشوب و شورش مقطعی استفاده کنیم؟ البته شواهدی در میان مردم فرانسه در تحلیل اعتراضات وجود دارد که کارشناسان فرانسوی معتقدند با توجه به تاریخ فرانسه و انقلاباتی که در گذشته رخ داده، این اعتراضات می‌تواند منجر به‌نوعی جنبش اجتماعی برای تغییر قانون اساسی یا حتی انقلاب جدیدی در فرانسه باشد.

مقصر کیست؟ چه یا راست؟ تکلیف‌تان را روشن کنید

روز گذشته روزنامه هم‌میهن در صفحه بین‌الملل خود برای تحلیل اتفاقات فرانسه اظهارات اریک زمور، رهبر حزب دست‌راستی فرانسه را طرح کرد. زمور فرانسه را در آستانه جنگ داخلی می‌دانست. او معتقد بود مکرون توان لازم برای مقابله با این اتفاق را ندارد و لازم است تا کنار برود، راه‌حل را هم در تجدیدنظر در قانون‌های مهاجرتی و اعطای تابعیت دانست. او خواست هر چه زودتر راه چاره‌ای پیدا کنند؛ چرا که وضعیت کنونی بسیار جدی‌تر از اعتراضات سال ۲۰۰۵ است.

این خبر در حالی کار شد که سازندگی روزنامه هم‌سوی هم‌میهن، در صفحه افق که به بررسی تحولات سیاسی جهان می‌پردازد، طور دیگری ذیل ایده چپ آشوب فرانسه را تحلیل کرد. هم‌میهن با تیرتر شورش برای عدالت، آشوب فرانسه را برآمده از ناعدالتی و تبعیض نژادی این جامعه دانست که مکرون دامن‌ا درحال کنترل و سازماندهی قوم و نژادهای متعدد است. سازندگی این‌طور گزارش خود را به اتمام رساند که دوران مکرون ممکن است با عدم‌محبویت در میان مردم فرانسه تمام شود، اما تصمیمات او _همچون قانون سن‌بازنشستگی_ نوعی خدمت بوده که بعدها به آینده فرانسه کمک خواهد کرد.

مساله مهم در این شرایط این است که اصلا رسانه‌های داخلی نتوانستند به‌تحلیل درست و جامعی از آشوب‌های فرانسه دست پیدا کنند. این اتفاقات در فرانسه دارای یک سابقه تاریخی است و ریشه در دو دهه گذشته و تصمیمات مکرون در سطح حکمرانی دارد. نمی‌توان آن را به این سادگی در قالب یک آشوب یا شورش خیابانی تحلیل کرد و لازم است تاریخه‌های آن به دقت بررسی شود.



شهر مشترک نیستند؛ چرا که آنها ظاهرا با واقعیت شهرهای وسیع فرانسه فاصله دارند و این شهرها را متعلق به خودشان نمی‌دانند.

دولت ملت در خطر فروپاشی معرفتی

کنش شهروندان طردشده نشان می‌دهد آنها در افق شهروندان به شکل یک دولت‌ملت به‌معنای عام آن نمی‌اندیشند؛ چراکه معتقدند دولت‌ملت خودش نوعی ابزار کنترل و عدم‌توجه به آنها شده است. کنش‌های خشن دو سال اخیر فرانسه از اعتراضات حتی اعتراضات به افزایش سن بازنشستگی، نشان می‌دهد بحث فراتر از طردشدگان یا مسلمانان وحتی نژادهاست. شهروندان در فرانسه همان‌طور که قبل‌تر گفتیم از منظر زمل، دلزدگی پیدا کرده‌اند و به‌جهت سیستم عصبی توان باورپذیری به ایده دولت‌ملت را در دست داده‌اند، به همین جهت آنها یا فرمی به‌شدت متفاوت از قبل ظاهر می‌شوند که بتوانند خود را از وضعیت فعلی به وضعیت بهتر نزدیک کنند.

جنبش‌های ریزومی

نمی‌توان با برچسب شورش اعتراضات فرانسه را صورت‌بندی کرد، جدا از بحث‌های متفاوتی که تا حدودی بیان شد، به‌نظر می‌رسد چون حجم مدل‌های مهاجرت در فرانسه وسیع و متکثر بوده، هرکدام از مهاجران با رویایی به آنچه در نظر داشتند، از مهاجرت حالا به‌علت شرایط بد تکرار شونده، مدام کنش‌هایی تند دارند و به تعبیر دلوز، ابداع‌کننده واژه ریزوم، جنبش‌هایی را شاهد هستیم که بیشتر تفاوت دارند از آنچه در معنای کلاسیک مدنظر بوده است. این جنبش‌ها البته به شکلی هرچند ضد تمرکز هستند اما خاستگاهی صرفا پست‌مدرنی ندارند، بلکه چون از درون هویتی برخاسته‌اند بیشتر به‌دنبال نشان دادن تفاوت به معنا و شکلی دیگرند تا ترویج بی‌معنایی که بتوان آن را در خشونت دسته‌بندی کرد و برای آن پایانی زود متصور شد.

نتیجه‌گیری

به‌نظر می‌رسد اعتراضات فرانسه نه صرفا یک اعتراض خشن ساده است، بلکه نوعی حالت خاص از حکمرانی است و به‌جهت آنکه در داخل کشور ما برای بسیاری مزایا یا معایبی در اشکال سیاسی دارد، مورد‌سنجش حقیقی قرار نمی‌گیرد. حالت خاص فرانسه از این نظر اهمیت دارد که فرانسه نه یک کشور، بلکه نوعی جهان بینی در عرصه کشورداری است. توجه خاص به فرانسه به‌شدت می‌تواند به ما کمک کلانشهرهای فرانسه دست‌راستی یا بازار آزادی‌اش، کم‌تر روی بحث‌های

کندند تا بیشتر با فضای خاص جهان فغلی آشنا شوند.